

هفت نکته درباره نبوت و امامت

حجّت الاسلام هادی مروی *

چکیده: نگارنده از چند دیدگاه در باب نبوت و امامت سخن می‌گوید: نارسایی بشر در کسب فیض الهی؛ مستقلات عقلیه مبنای قبول دین؛ تفاوت درجات انسانها؛ برهان امکان اشرف؛ عبودیت کامل و عبد کامل. پیوند میان عقل و نقل در این گفتار، قابل توجه است. این گفتار، برگرفته از درس گفتارهای شیخ محمود حلبی خراسانی در سال ۱۳۸۳ قمری است.

کلید واژه‌ها: نبوت؛ امامت؛ مستقلات عقلیه؛ عبودیت کامل؛ امکان اشرف؛ نبوت و امامت - برهان‌های عقلی؛ حلبی، محمود؛ پیوند عقل و نقل.

اشاره

۱. از عالم زاهد مرحوم حجّت الاسلام و المسلمین هادی مروی خراسانی، چند دفتر مخطوط به جای مانده که بعضی از آنها تقریرات منابر واعظ دانشمند مرحوم

*. عالم و محقق فقید، حوزه علمیه تهران.

حجّت السلام و المسلمین شیخ محمود تولّایی خراسانی (حلبی) است.^۱ مرحوم مروی در زمان حیات خود، بارها ضمن تشویق دست‌اندرکاران فصلنامه سفینه اظهار امیدواری می‌کرد که فرصتی برای انتشار آثار مخطوط خود - از جمله دفاتر یادشده - پیدا کند؛ ولی با رحلت ناگهانی او، این کار انجام نشد. پس از آن، خانواده ایشان، این دفاتر را در اختیار ما نهادند. سلسله مقالاتی که در شماره‌های ۱۷ و ۲۱ و ۲۳ سفینه منتشر شد، بخشهایی از این دفاتر است که به شکل مکتوب درآمد و انتشار یافت.

۲. در پی استقبال گروهی از صاحب‌نظران حوزه و دانشگاه، اینک بخشی دیگر از آن دفاتر، با تحریر مکتوب منتشر می‌شود. این بخش، شامل هفت نکته در باب نبوت و امامت است که سنخیت و تشابه دارند؛ از آن رو که پیامبر و وصی او، حجّت منصوب خدایند و تمام مباحث مربوطه، از این جهت یکسان‌اند.

۳. این مباحث بر مبنای پیوند استوار میان عقل و نقل، سامان یافته است. البته ویژگی شفاهی و منبری مباحث و اقتضای فضا و مخاطبان چهل سال پیش (سال ۱۳۸۳ قمری که زمان ایراد مطالب است) به گونه‌ای است که گاهی مبانی عقلی و استدلالی در نهایت ایجاز بیان شده و گاه در میان مستندات نقلی (آیات و روایات مربوطه) فقط به دو سه مورد اکتفا شده است. این ایجاز طبعاً در شکل مکتوب مباحث نیز موجود است و تفصیل به منابع دیگر موکول است.

۴. بخشی از مباحث دیگر دفتر مخطوط و منتشر نشده مرحوم مروی - که نزدیک به نیمی از این دفتر را در بر می‌گیرد - مطالبی در باب مهدویت است که به گفتار دیگری موکول می‌شود.

امید است صاحب‌نظران، ما را از نظرهای خود در باب این گفتار، محروم نسازند.

۱. شرح حال مختصر این دو عالم بزرگوار، در سفینه شماره ۱۷ آمده است.



۱. نارسایی بشر در کسب فیض الهی

بشر در کسب فیض الهی نارسایی دارد. این نارسایی را چند گروه از آفریدگان گواهی داده‌اند:

اول، ملائک که به خداوند متعال عرضه داشتند: ﴿أَجْعَلْ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾. (بقره ۲ / ۳۰) زمانی که خداوند به آنها فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (بقره ۲ / ۳۰)، آنها بشر را به عنوان مفسد و خونریز معرفی کردند. به راستی، اگر فرزندان صالح حضرت آدم ابوالبشر، مانند پیامبران و امامان نبودند، حق با ملائکه بود. حد اکثر جنایت گرگها دریدن چند گوسفند است؛ اما انسانها یکدیگر را بمباران می‌کنند و جمعیت انبوهی را در یک لحظه می‌کشند. لذا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾. (اعراف ۷ / ۱۷۹) لطف الهی به بشر، به تصدق نیکان آنهاست. باغبان به خاطر گلها، علف هرزها را نیز آبیاری می‌کند و زنبورها و پشه‌های باغ نیز، از هوای باغ بهره می‌برند. بدین روی، اگر نیکان و پاکان در میان بشر نبودند، سخن ملائک درست بود.

دوم، حیوانات که یکی از آنها (مورچه) سخنی به حضرت سلیمان عليه السلام گفت. زمانی که حضرت سلیمان با لشکریان می‌رفت، یکی از مورچه‌ها - که نوعی سیمت دانشمندی و ریاست بر مورچه‌های دیگر داشت - به یاران خود گفت: ﴿ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون﴾. (نمل ۲۷ / ۱۸).

امام عليه السلام فرمود: حضرت سلیمان، مورچه را احضار کرد و پرسید: چرا این سخن را گفتی؟ مگر آزاری از من و لشکریانم به تو رسیده بود؟ مور پاسخ منفی داد. حضرت سلیمان فرمود: پس چرا چنان گفتی؟ گفت: دیدم که اگر مورها جاه و جلال سربازان شما را ببینند، به کفران نعمت می‌افتند. بدین جهت، خواستم به درون لانه‌هایشان بروند. (حویزی، ج ۴، ص ۸۲)

سخن مور درباره انسانها کاملاً صادق است. انسان به محض دیدن کسی که فکر

می‌کند بیش از او امکانات دارد، به ناسپاسی می‌افتد. توغّل در مادّیات، انسان را از امور روحی و معنوی باز می‌دارد و دور می‌سازد.

این دو گروه شاهد، یکی فراتر و دیگری فروتر از انسان، دربارهٔ او چنین شهادت داده‌اند. دلخوشی به علوم بشری، ما را از درک حقایق معنوی دور می‌سازد. در عین بهره‌گیری از این دانشها، نباید به آنها دل بست و وابسته بود. مولوی می‌گوید:

این همه علم بنایِ آخور است
بهر استبقای حیوان، چند روز
که عماد بود گاو و اشتر است
نام او کردند این گیجان، رموز

یک مسافرت، جنبهٔ معنوی دارد و جنبهٔ مادّی. در جنبهٔ مادّی، چندان تفاوتی نیست میان طول سفر که یک ماه باشد یا یک روز. تفاوت در جنبهٔ معنوی است که باید آن را دریافت.

به هر حال، جهل و عجز از ادراک حقایق را، بسیاری از دانشمندان بشری - چه شرقی و چه غربی، چه در زمانهای گذشته و چه در زمان حال - بارها، به زبانهای مختلف گفته‌اند.

بشر - تا آنجا که به دانش و تجربه و ادراک خودش مربوط می‌شود - به خودی خود، راهی به خروج از این نارسایی‌ها ندارد؛ مگر آنکه دستی الهی از آسمان، دست بشر زمینی را بگیرد و به اوج آسمان ببرد. آن دست الهی، سفیر و نمایندهٔ خدا در زمین است که گاهی پیامبر و گاهی امام است. این سفیران وحی، حقایقی با منشأ الهی را برای بشر می‌آورند که خاستگاه دانش او، فهم و درک محدود بشری است. بدین سان، امکان هدایتی برای او فراهم می‌آورند که منحصر به آنهاست.

۲. مستقلّات عقلیه، مبنای قبول دین (۱)

مستقلّات عقلیه اصولی بدیهی است که تمام عقلای عالم، اگر به حکم عقل گردن نهند، آن را می‌پذیرند؛ جدا از اینکه پیرو کدام دین باشند، بلکه قبل از اینکه پیرو دین باشند. همچنین در زمینهٔ قبول مستقلّ عقلی، تفاوتی ندارد که پیرو کدام

دین باشند.

مثلاً این دو اصل که «ظلم به دیگران بد است» و «شکر منعم لازم است»، صرف نظر از اینکه چه کارهایی را مصداق ظلم یا مصداق شکر بدانیم، مورد قبول تمام عقلاست و کسی که این اصل بدیهی را نپذیرد، با عقل بیگانه است. پس از این مقدمه، می‌گوییم:

هر مذهبی که اصول آن مطابق با مستقلات عقلیه باشد، آن مذهب قابل قبول است؛ و اگر مخالف مستقلات عقلیه شد، همان مخالفت دلیل بر بطلان آن مذهب است و نشان می‌دهد که آن آیین، ساخته بشر است و از جانب خدا نیست. دلیل این مدعا آن است که عقل و پیامبر، دو حجت و دو سفیر خدا بر مردم هستند: عقل، سفیر داخلی و پیامبر، سفیر خارجی است. عقلاً نمی‌توان پذیرفت که دو تن، فرستادگان یک فرستنده حکیم باشند، ولی کلام آنها با یکدیگر متضاد باشد. خدای حکیم میان دعوت عقل و پیامبران، مخالفتی قرار نداده است. پس آزمون صداقت یک مدعی نبوت یا امامت، مطابقت اصول کلی کلام او با مستقلات و محکمات عقلیه است.

عقل چیست؟ «عقل»، جوهری نوری الذات است که پیغمبران، همگان را به وسیله همان عقل متنبه کرده‌اند. ما عقل را به خود عقل می‌یابیم و آثار و خواص آن می‌شناسیم. این جوهر نوری الذات، حقیقتی است که زشت را از زیبا و قبیح را از حسن تشخیص می‌دهد.

ما همه، روزی کودک بودیم و قبح بعضی از کارها - مانند کشف عورت - را نمی‌فهمیدیم؛ اما بعدها که بزرگ شدیم، این را فهمیدیم. این فهم، مبتنی بر عقل است که حد و رسم منطقی اصطلاحی برایش نمی‌توانیم بگوییم؛ گرچه همه ما این نور را در خود می‌یابیم و می‌بینیم که افراد سفیه و ابله، آن را ندارند. این نور عقل، حجت خداست بر بشر که بر اساس آن، انسان مکلف به

تکلیف‌هایی عقلی می‌شود؛ و این قبل از زمان رسیدن او به تکلیف شرعی است. تکلیف شرعی موکول است به اینکه انسان به بلوغ شرعی برسد و مکلف به تکلیف‌های عملی شود. اما تکلیف‌های عقلی، به تدریج که انسان واجد نور عقل می‌شود، عقلاً بر او واجب می‌شود. همان‌گونه که قبول نبوت پیامبر و امامت امام، موکول به آزمون او بر مبنای عقل است، تکالیف عملی نیز بر اساس تکالیف عقلی است.

یکی از مستقلات عقلی وجوب شکر مُنعم است. هر انسانی به حکم عقل، آن را می‌پذیرد و ترک آن را خلاف عقل می‌داند. این تکلیف عقلی، از زمانی که انسان واجد نور عقل می‌شود، عقلاً بر انسان واجب می‌شود.

یکی از مهم‌ترین مصادیق شکر منعم، شکر خداوند متعال است؛ زیرا نعمت او بر انسانها، قابل مقایسه با نعمت هیچ مُنعم دیگر نیست. اما انسان که بر خدای خود احاطه ندارد و آداب حرمت‌گذاری به بارگاه جلالت الهی را نمی‌داند، چگونه باید خدای خود را شکرگزارد که آن عمل، اسائه ادب به خدای بزرگ نباشد؟

در اینجاست که عقل (به عنوان رسول باطنی خدا) انسان را به رسول ظاهری خدا راهنمایی می‌کند و ضرورت نبوت را (به عنوان راه ارتباط انسان با خدا) به او یادآور می‌شود. وظیفه دیگر عقل، سنجش ادعای مدعیان نبوت است، بر این اساس که این دو رسول الهی (عقل و پیامبر)، هماهنگی دارند؛ زیرا هر دو، فرستاده خدای حکیم هستند.

پس از این مقدمات می‌گوییم:

مهم‌ترین دین‌های امروز، سه دین است: یهود، نصارا، اسلام.

تدین به هر دین، یعنی پذیرش هر دین، مبتنی بر آزمون منابع و کتب آسمانی آن دین است که باید آنها را به ضابطه عقل بسنجیم.

منابع فعلی یهود و نصارا، در زمینه اصول عقاید - یعنی مبنایی‌ترین عقاید انسان،

مانند توحید و نبوت - سرشار از مطالب ضدّ عقلی است.

«تورات»، خدا را جسم می‌داند؛ آن هم جسمی که در قالب بشری درآمده و یعقوب با او کشتی می‌گیرد که از او نبوت بگیرد، ولی خداوند به او نمی‌دهد و سرانجام، خدا چاره‌ای نمی‌بیند و برکت نبوت را به یعقوب می‌دهد تا از او رها شود! این مضمون را در چندین نسخه از تورات (عبری، عربی، فارسی و ترکی) دیده و عیناً خوانده‌ام. در حالی که عقل می‌گوید که خداوند، جسمی نیست و آفریننده مخلوقات نباید سنخ آنها باشد؛ بلکه باید غنی مطلق، بی‌نیاز به معنای جامع آن، نامحدود به معنای کامل، و خارج از تمام حدود (اعمّ از حدود خارجی، ذهنی، وهمی، فکری و...) باشد.

آیینی که برای خداوند فرزند قائل است، با اصول کلی عقلی مطابق نیست. عقل می‌گوید که نیاز به فرزند، عجز و ضعفی است که بشر، گرفتار آن است؛ در حالی که خداوند، از چنین نارسایی‌ها مبرا است. لذا کلام سوره توحید را می‌پذیرد: ﴿لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوّاً احد﴾.

در باب نبوت، تورات می‌گوید که دو دختر حضرت لوط بعد از طوفان نوح و غرق شدن تعداد زیادی از مردم، به فکر ازدیاد نسل بشر افتادند. لذا برای خدمت به بشریت، تصمیم گرفتند به پدر خود شراب بدهند و پس از مست شدن او، با او نزدیکی کنند و صاحب فرزند شوند. آن‌گاه می‌گویند که حضرت داوود و سلیمان و چندین پیامبر دیگر، از همین نسل هستند.

این دیدگاه، با عقل منافات دارد. عقل، کلام قرآن را می‌پذیرد که در باب پیامبران می‌گوید: ﴿انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار﴾. (ص ۳۸ / ۴۷) آنان برگزیده خدایند برای هدایت بشر و لذا باید خودشان از همه افراد امت خود، حتی نیکان آنان، برتر باشند؛ در حالی که نسبت‌های غلط بیان شده، پیامبران را نه تنها از نیکان بالاتر نمی‌برد، که از ارادل امت نیز پایین‌تر می‌آورد.

۳. مستقلات عقلیه، مبنای قبول دین (۲)

«عقل» حکم می‌کند که انسان همواره، به همراهی با حجت خدا نیاز دارد تا آیین عبودیت را از او فراگیرد و در اختلافها، به او رجوع کند. بر این اساس، هم اصل نبوت ثابت می‌شود و هم مدعیان نبوت را می‌توان سنجید که کدام یک از آنها بر حق است، یعنی مطابق با عقل سخن می‌گویند و کدام باطل است؛ یعنی کلامش مخالف عقل است.

وقتی عقل، نبوت حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پذیرفت، ادعای او را که آخرین پیامبر الهی است، می‌پذیرد. اما به این پرسش می‌رسد که برای همراهی هماره با حجت خدا - به ویژه در مواضع اختلاف - چه باید کرد؟

در اینجاست که به اصل «تداوم حجت» می‌رسد. یعنی این که بشر، پس از پیامبر نیز به کسب فیض از حجت خدا نیاز دارد؛ زیرا آموزه‌های پیامبر، ممکن است در معرض تحریف (لفظی یا معنایی) قرار گیرد و فرقه‌هایی بر این اساس، پدید آید که همگی مدعی پیروی از پیامبر باشند.

علاوه بر این، نیاز همیشگی انسان به عبادت در شئون مختلف، نیاز به راهنمای معصوم را می‌رساند؛ زیرا بشر همواره متکی بر دانش اکتسابی نارساست و در عین حال، اسیر خواسته‌های نفسانی و مطامع شیطانی است که همان دانش محدود را تحت الشعاع قرار می‌دهد و به سمت همان هوا و هوسها سوق می‌دهد.

عقل می‌گوید: حجت خدا همواره بر روی زمین باید باشد، با چند ویژگی؛ از جمله: علم الهی، قدرت الهی، عصمت از گناهان تا آئینه سبوحیت و قدوسیت و تنزیه خداوند باشد. و این حجت همواره باید روی زمین زندگی کند تا بر انسانها حجت باشد.

به حکم عقل، این حجت باید همانند پیامبر، منصوب از طرف خداوند متعال باشد؛ چرا که بشر زمینی ظلمت‌زده را نرسد که مبلغ اراده الهی را بشناسد و به

دیگران بشناساند.

به هر حال، هیچ مذهبی در جهان، امروز چنین مطابقتی با عقل ندارد؛ بجز مذهب تشیع. در دینهای غیر اسلام، ارتباط مستقیم با عالم الوهیت نیست. در مذاهب اسلامی غیر شیعه نیز چنین پیوند مستقیمی نمی بینیم. حتی در میان فرقه های شیعه (مانند زیدیه، واقفیه، اسماعیلیه و مانند آنها) نیز ادعای حجّت معصوم مرتبط با وحی را ندارند. فقط شیعه امامیه اثنا عشریه است که عقیده دارد: زمین از حجّت خدا خالی نیست.

- حجّت های خدا (از آدم تا خاتم و امامان معصوم) همگی روی زمین بوده اند و اینک نیز حجّت خدا روی زمین هست.

- و اینان، تا قیام قیامت، یعنی تا زمانی که دنیا برپاست، وجود دارند. شیعه کلام خود را از آیه شریفه قرآن گرفته که فرمود: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾. (رعد (۱۳) / ۷).

ذیل این آیه، روایات متعدّد از رسول خدا ﷺ رسیده، به این مضمون که: منم منذر (هشدار دهنده)، و امامان معصوم، در زمان خود هادی هستند. در بعضی از این روایات، نام یک امامان را نیز آورده اند. اینان ندای لاهوت را به گوش ناسوتیان می رسانند. اینان اند حجّت های الهیه پس از پیامبر که تا دامنه قیامت، بر روی زمین می آیند. در نصوص شیعی آمده است:

الحجّة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق. لا تخلو الأرض من حجّة. (کلینی، ج

۱، ص ۱۷۷، ح ۴؛ نعمانی، ص ۱۳۶، ح ۱)

امامت، رمز خاتمیت خاتم الانبیاء ﷺ است که بدون آن، نمی توان درباره جاودانگی اسلام در تمام زمینه ها، تمام زمانها و تمام مکانها سخن گفت.



۴. تفاوت درجات انسانها (۱)

فلاسفه یک بحث مهم مطرح کرده‌اند، بدین صورت:

همه ما در این جهان، می‌بینیم که خیلی از چیزها را فدای چیزهای دیگر می‌کنند، بدون این که مورد اعتراض عقلاء قرار بگیرد؛ یعنی اینکه این عمل، مخالف عقل نیست. به عنوان مثال می‌گوییم:

زحمت فراوانی که انسان می‌کشد تا انواع سبزیها، مثل یونجه و گندم و جو را به دست آورد: انتخاب زمین، شخم زدن، کود دادن، دروی علف هرزه‌ها، شیار زدن زمین، بذرکاشتن، کود دادن، آب دادن و مراحل دیگر؛ تا آن که به این سبزیها دست یابد. پس از این همه زحمت، آنها را درو می‌کند و دسته‌دسته را به گاو و گوسفند می‌دهد تا بخورد. تا این مرحله، هیچ فرد عاقلی به این انسان اعتراض نمی‌کند که چرا حیات گیاهان و نباتات را قطع کردی؟ چون دانی را فدای عالی کرده، عین عقل است؛ در حالی که اگر یک گاو را به خاطر خوردن سه خروار یونجه بکشند، این کار را زشت می‌دانند که عالی را فدای دانی کردن است.

در مرحله بعد، گاو و گوسفند را برای یک مجلس آدمها می‌کشند و هیچ عاقلی به این حرکت، ایراد نمی‌گیرد؛ چون باز هم دانی فدای عالی شده است. اما عکس این حرکت را زشت و غیرعقلایی می‌دانند که عالی فدای دانی شود.

در میان اعضای بدن انسان نیز این تفاوت درجات وجود دارد؛ مثلاً مغز، مهم‌تر از دست و پا است؛ لذا اگر انسان از پشت بام بیفتد، سعی می‌کند که دو دست را سپر کند و دست او بشکند تا آسیبی به مغزش نرسد. سنگی که به صورتت می‌خورد، دست را پیش می‌کشی تا به چشمت نرسد؛ چون فدا شدن دانی برای عالی عین عقل است. این سلسله تفادی در عالم جریان دارد و مورد قبول عقلاست.

یک اصل فلسفی دیگر این است که: هر عالی ای سبب و علت وجود دانی است و هر دانی، مقدمه وجود عالی است؛ یعنی عالی، غایت است و دانی، ذو الغایه. به



تعبیر فلسفی، «غایت هر شیء، همان فاعل اوست». وجود دانی به برکت و طفیل عالی است. مثالی ذکر کنیم:

علف به برکت وجود حیوان ایجاد می شود. کسی که گوسفند و گاو نداشته باشد، علف تهیه نمی کند. گیاه مقدّمه ای برای ادامه حیات حیوان است که بدون حیات حیوان، کسی به گیاه فکر نمی کند. همین سان، آفرینش حیوان برای انسان است؛ چون انسان نسبت به حیوان و حیوان نسبت به نبات، عالی است.

در میان انسانها نیز همین تفاوت درجات را می بینیم: هزار شاگرد را فدای یک استاد می کنند، نه عکس آن؛ چون استاد، عالی است و شاگرد، دانی. انسان دانی، معلول است و معلول به برکت علّت پیدا می شود. وجود معلول به علّت است نه علّت به معلول.

انسانیت انسان وابسته به اعتدال او در چهار صفت اصلی است: حکمت، عفت، سخاوت و شجاعت. مشکل انسانهای عادی این است که در بعضی از این صفات، جانب افراط یا تفریط دارند؛ مثلاً در جنبه شجاعت، افراط به تهوّر می انجامد و تفریط به ترس، که هر دو منفی است. همین گونه در جنبه سخاوت، افراط (یعنی اسراف) و تفریط (یعنی بخل) نکوهیده است.

هرکس که این چهار صفت را به حدّ اعتدال کامل واجد باشد، فلاسفه او را «انسان کامل» می دانند و گاهی «کدخدای عالم طبیعت» می خوانند. به عقیده آنها، پیغمبر و امام - یعنی حجّت الله و خلیفه الله - همان انسان کامل است که نسبت آنها با انسانهای عادی، نسبت عالی با دانی است، که اصول گذشته در مورد آنها صادق است.

از اینجا وارد این بحث می شویم که: آیا خداوند، پیغمبر را برای ما فرستاده؟ آیا پیغمبر - آن شهباز صاعد لاهوت و عقاب قاف جبروت - را در این قفس دنیا می اندازند و به رنج و زحمت می کشانند تا انسانهای عادی هدایت شوند؟ خیر،

چنین نیست. این سخن مانند آن است که یک استاد نام‌آور را در یک روستا جای دهند برای تدریس به دانش‌آموزان سال اول ابتدایی؛ یعنی عین ظلم است که نسبت به استاد، روا دارند.

حقیقت این است که ما را به دنیا آورده‌اند تا وسیله کمال پیامبران و امامان باشیم. توضیح این که ریاضت، سبب کمال انسان می‌شود. اگر ریاضت بحق باشد، کمال حق است و اگر ریاضت باطل باشد، کمال باطل است.

به هر حال، زجر دادن به نفس - از راه درست یا غلط - سبب قوت و تکامل آن می‌شود. رمز نیروی فوق‌العاده اهل ریاضت - حتی افراد بی‌ایمان - همین است. در این میان، یکی از مهم‌ترین ریاضتها که برای افراد حکیم پیش می‌آید، زیستن با فرد نادان است. شاعر می‌گوید: «روح را صحبت ناجنس، عذابی است الیم».

پیامبران، گوهرهای الهی و استوانه‌های حکمت‌اند و ما افراد بشر، نادانهایی که آن بزرگ مردان در اثر همنشینی با ما، به ریاضت می‌افتند و به تکامل می‌رسند. پس ما را برای انبیا آفریده‌اند نه پیامبران را برای ما. البته در پرتو کمال آنها، ما هم به کمال خود می‌رسیم. ما به منزله تنه درختیم و آنها میوه. درخت را به خاطر میوه‌اش آب می‌دهند نه به خاطر تنه و ساقه‌اش. انسان کامل، میوه است و بشر، درخت است. وقتی درخت را به خاطر میوه آب دادند، به طفیل میوه، خارها و علف‌هرزهای اطراف درخت نیز سیراب می‌شوند، ولی آنها علت اصلی نیستند؛ لذا خارها و هرزها تا زمانی قابل تحمل‌اند که مانع رشد درخت و ثمردهی او نشوند. به محض اینکه مانع رسیدن درخت به میوه شدند، آنها را می‌چینند و داخل تنور می‌اندازند. بر این اساس می‌توان گفت که: زمین تا روزی برجاست که حجة الله بر روی آن باشد. و انسانها تا روزی برجا هستند که حجة الله در میان آنها باشد، و گرنه چه فایده‌ای از زندگی عادی انسانها؟

حدیث شریفی وارد شده است، به این مضمون:



لولا الحجّة، لساخت الارض بأهلها. (نک: طبرسی، ج ۲، ص ۳۱۷)

لو بقيت الأرض بغير حجّة، لساخت بأهلها. (نک: صدوق، علل الشرائع، ج ۱،

ص ۱۹۸-۱۹۹، ح ۲۱)

خداوند سالها قبل از خلقت زمین، آدم ابوالبشر را به عنوان حجّت خود آفرید و سپس فرزندان او را که ساکنان این کره خاکی هستند. آخرین فردی که از دنیا می‌رود نیز، امام (حجّت خدا) است.

این مبانی که ضرورت وجود پیغمبر و امام بر روی زمین را نشان می‌دهد، برهانی بر حقایق دین اسلام و مذهب شیعه است که سلسله نبوت را تا وجود مقدّس خاتم الانبیاء ﷺ جاری می‌داند و پس از ختم نبوت، سلسله امامت را در دوازده امام، از امیرالمؤمنین تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه عقیده دارد و پس از شهادت امام عسکری در سال ۲۶۰، امامت را در وجود مقدّس فرزند برومندش مجسم می‌بیند که در سال ۲۵۵ دیده به جهان گشود و امروز در زمین، زندگی می‌کند و تمام موجودات، به برکت و طفیل وجود مقدّس او، به حیات خود ادامه می‌دهند. الذي ببقائه بقيت الدنيا، و بيمنه رزق الوري، و بوجوده ثبتت الأرض و السماء.

۵. تفاوت درجات انسانها (۲)

بر اساس مبانی فلسفی، این جهان باید روح و قیّم و قیومی داشته باشد که هستی این عالم بزرگ به وجود او کامل و تمام شود. هر شیئی به مقام شیئیت می‌رسد، موکول به همین روح است که دانشمندان منطق آن را «فصل اخیر» و فلاسفه «جوهر شیء» می‌نامند. هیچ شیئی بدون این جوهر، وجود نمی‌یابد. رنگ بدون پارچه، حرارت بدون آتش و آفتاب، برودت بدون آب و یخ ممکن نیست. این اشیاء عرض هستند برای آن جوهر.

جوهر نسبت به عرض، مثل معنی نسبت به لفظ است. جوهر، لابس است و عرض، لباس آن. حیات بدن موکول به آن است که روح، قیّم و قیوم آن باشد و اگر

روح نباشد، بدن می میرد و از کار می افتد.

روح قبل از بدن وجود داشته، با بدن هم هست و پس از بدن نیز باقی می ماند. بدن بدون روح مرده است، ولی روح بدون بدن وجود دارد. همان‌گونه که لباس پیش از این که لباس خاصی بپوشد، وجود داشته است. لباس (انسان پوشنده لباس) را نزد خیاط می برند که لباس مناسب او می دوزد. اما پس از کهنه و پوسیده شدن لباس، فرد لباس همچنان هست و لباس دیگر بر تن می کند.

ابتدا روح ما آفریده می شود و سپس بدنمان را خلق می کنند. تعلق روح به بدن، مانند تعلق رئیس کشور به کشور و تعلق ناخدا به کشتی است؛ یعنی علاقه تدبیر و اداره امور. بدن برای روح است نه روح برای بدن.

انسان کامل (یا به لسان شرع: حجة الله)، مانند روح است برای این جهان؛ یعنی خداوند پیش از این عالم، او را خلق می کند. دوره اقامت حجة الله در این دنیا، مانند لباسی است که در این دوره زمانی بر تن او می کنند. او پس از اینکه از جهان می رود، لباسش را عوض می کنند و لباسی از جنس جهان دیگر می پوشد، اما باقی می ماند؛ آغاز دارد، چون مخلوق است؛ ولی پایان ندارد، چون باقی است به بقای خدا.

روح این عالم، به منزله بدن است برای روح حجة الله؛ بدن این عالم، مانند جسم است برای جسم حجة الله؛ چون حجت خداست، خدایی که خالق همه چیز است. این اصل عقلی را در زیارت جامعه کبیره به این لفظ تعبیر کرده است:

أرواحکم فی الأرواح و أنفسکم فی النفوس. (صدوق، الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۶)

حرف «فی» در اینجا یعنی چه؟ اگر به معنای ظاهری بگیریم، نکته خاصی نمی رساند. در این صورت به وضعی می رسد که بشر عادی نیز هست؛ مثلاً اسم من نیز میان اسمها و روح من نیز میان روحهاست. آنچه در مورد پیامبر و امام معصوم اهمیت دارد، این است که «روح او در میان روحهای دیگران، مانند روح در تن

روحهای دیگر است؛ نَفْس او مانند روح که در تن باشد، در میان نفوس است». یعنی فیویتی در اینجا، فیویتی قیمیتی و قیمویتی است. به عبارت دیگر: روح شما قیوم روحهاست و جان شما قیوم جانها... بقای جسم ما به جسم حجّت خداست، روح او بالاتر از اینهاست. جسم او، روح جسم من است و نفس او، روح نفس من. روح انسان با تمام لطافتی که دارد، مانند بدن است، برای روح او.

چرا؟ زیرا که جسم حجّت خدا (پیامبر خاتم و امامان معصوم علیهم السلام) از سنخ جسم ما نیست: جسم ما برآورده خاک است: چه گیاهانی که سر از خاک برمی آورند و چه گوشت حیواناتی که از آن گیاهان می خورند و تمام آنها نطفه ای در صلب پدر می شود که در رحم مادر جای می گیرد. مقدمات خلقت جسم ما این است. لذا جسم ما «کثافت» دارد و جسم حجّت خدا، «لطافت» که از سنخ نور است.

در مورد حجّت خدا (پیامبر و امام) در زیارت جامعه کبیره می گوئیم:

خلقکم الله أنواراً فجعلکم بعرضه مُحَدِّقین حَتَّى مَنَّ عَلینا بکم فجعلکم فی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه.

و در زیارات دیگر می گوئیم:

أشهد أنك كنت نوراً فی الأصلاب الشامخة و الأرحام المطهرة، لم تنجسک الجاهلیة بأنجاسها، و لم تلبسک من المدلهیات من ثیابها. (طوسی، ج ۶،

ص ۱۱۴)

نکته مهمی در اینجا هست:

قدیم یعنی آنچه «لا أول له»، منحصر به خداست و بس. غیر خدا، همه ممکنات، حادث اند؛ نه تنها به حدود ذاتی - در مقابل قدم ذاتی که تقدّم و تأخرش فقط یک امر عقلی اعتباری است - بلکه به حدود دهری که میرداماد بیان کرده و نزدیک تر به شرع و واقعیات است. پس می گوئیم: خدا بود و هیچ موجودی نبود، حتی خاتم النبیین. خداوند خاتم النبیین را آفرید و از کتم عدم به عرصه وجود آورد.



سپس انوار دیگران به ظهور و بروز رسید. موجودات، لاحق و سابق و اسبق دارند. اسبق موجودات، خاتم النبیین است، پس سیزده معصوم دیگر و آنگاه پیامبران و ملائک و دیگر موجودات به مراتب خود. این معصومان، باقی اند به بقای خدا، در برابر ما که باقی هستیم به بقای خدا، و بین این دو، فرق است. در قرآن می فرماید:

﴿كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَنان، و بيبق و جه ربك ذوالجلال و الاكرام﴾. (رحمن (۵۵) /

(۲۶-۲۷)

وجه الرب، به عین بقای ربّ که ذو الوجه است، باقی است. وجه به خودی خودی هستی ندارد؛ هستی او به ذو الوجه است. وجه معنای حرفی است و ذوالوجه معنای اسمی. حرف باقی به بقای اسم است. و وجه باقی به بقای ذوالوجه.

لذا در فنای کلی که دنیا و مافیها فانی می شوند و همه به ظلمت ماهوی خود بازمی گردند، همه موجودات زوال دارند، جز رسول خاتم و دخت گرامی اش و امیر مؤمنان و یازده فرزندش علیهم السلام که زوال ندارند و باقی اند به بقاء الله. بدن ما بعد از فنا متلاشی می شود و از حالت ترکیب به بساطت برمی گردد؛ ولی بدنهای آنان که از طینت علیین است، هیچ تغییر نمی کند.

این بیانات، تفصیل نکته پیشین است که گفتیم: حجّت خدا، روح است برای اشیاء و لابس است برای لباس جهان و جوهر برای عرض بدن؛ مانند مغز نسبت به پوست. شأن پوست نگاهداری مغز است. پوست را می شکنند یا می درند تا به مغز برسند. لذا پس از رسیدن به مغز بادام، پوستها ارزش چندانی ندارد. بدنی که روح ندارد، باید زیر خاک برود. روح در تن عالم، حجّت خداست. درباره آنها می خوانیم:

بهم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن. (مجلسی، ج ۹۹، ص ۵۴)

منحصراً به آنها (به برکت آنها، به طفیل آنها، به دست آنها) است که متحرک،

حرکت دارد و ساکن، سکون.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب نفیس إثبات الهدی، حدود سیصد حدیث آورده است با عبارات مختلف، اما به این مضمون که: زمین بدون حجّت خدا و خلیفه خدا نمی شود. و حجّت خدا قبل از موجودات دیگر و همراه با آنها و بعد از آنها بوده و هست. حجّت خدا مخلوق است و گدای درگاه خدا؛ اما مخلوق عالی و گدایی که نسبت به ما در رتبه بی نهایت است.

۶. برهان امکان اشرف

از جمله مسلّمات حکمت متعالیه، آن است که خداوند تعالی در جنبه فیاضیت و فاعلیت، لایتناهی است؛ یعنی فیض او حدّ و عدّ و نهایت ندارد. همین گونه، استعداد و قابلیت و لیاقت ممکنات نیز لایتناهی است. در این صورت، اگر تمام فیض الهی ناگهانی و در یک مرتبه به منصّه بروز برسد، لازم می آید که غیرمتناهی محدود به حدّ شود که به بداهت عقلی، باطل است. در نتیجه، فیض خدا به تدریج و توالی به ممکنات می رسد. لازمه این نکته درجه بندی ممکنات است که فیض اوّل، فیض دوم، و فیضهای بعدی پیش می آید، که اوّل، مقدّم بر دوم است و... و فیض مقدّم، اشرف و اعظم است بر فیض مؤخّر.

فلاسفه مثال آن را از نور خورشید می آورند؛ به این مضمون: نور آفتاب به طور ناگهانی همه اشیاء را دربر نمی گیرد. شعاعهای نور، به تدریج در فضا پراکنده می شود؛ اوّل به اشیای نزدیک می رسد و بعداً به فضای دورتر. طبعاً هر شیئی که به خورشید نزدیک تر باشد، حرارتش قوی تر و نورش بیشتر است؛ و هرچه دورتر می شود، تشعشع و حرارتش کمتر می شود.

مثال دیگر: بخاری که در اتاق روشن شود، ابتدا هوای مجاور خود را گرم می کند، بعد هوای دورتر را؛ در نتیجه، هوای مجاور خود را گرم می کند، بعد هوای دورتر را. لذا هوای مجاور بخاری، گرم تر است تا هوایی که دورتر است. همین طور:

صدای من که به گوش شما می‌رسد، به کسانی که نزدیک‌تر هستند، بهتر می‌رسد تا آنها که دورترند. موج صدا، از قوی شروع می‌شود و به ضعیف می‌رسد.

وجود مخلوقات عالم نیز درجات دارد. تقدّم و تأخّر این درجات، رُتبی است نه زمانی. در سلسله درجات وجود، از انسان می‌بینیم تا نباتات و عناصر. در میان انسانها نیز درجات می‌بینیم. انسان کامل، اوّل تابش نور الهی است و اوّل مخلوقی که خداوند، آفریده است. رسول خدا ﷺ به جابر فرمود:

یا جابر، اوّل ما خلق الله نور نبیک، ثم خلق منه کلّ خیر. (مجلسی، ج ۱۵،

ص ۲۴، ح ۴۳)

اشرف ممکنات حضرت خاتم النبیین است. خداوند از نور او، نور مقدّس امیرالمؤمنین را ابداع کرد، و از نور آن دو بزرگوار، انوار ائمه طاهرین را آفرید. و از آنها، انوار بعضی از پیامبران، و از انوار آنها، انوار بعضی از ملائکه را، به درجاتی که دارند. و آن‌گاه، از انوار آنها، صلحاء و مؤمنان را، تا برسد به موجودات پلید و پست. این سلسله، از اشرف تا اخسّ پیش می‌آید.

فیض الهی، به این سلسله به مردم می‌رسد؛ همان‌گونه که در مورد تابش نور خورشید و حرارت بخاری و صدای گوینده (به عنوان مثال) گفته شد. لذا اشاره می‌کنم که حجّت خدا، اشرف از انسان عادی است، تا آنجا که باید گفت که با انسان عادی قابل قیاس نیست. هر زمان که قرار باشد فیض حقّ به ما برسد، ابتدا باید به حجّت خدا برسد و سپس به انسانها، به درجات خودشان، که در این سلسله درجات و مراتب، سلمان و ابوذر مانند ما نیستند.

فیض حیات، فیض رزق، فیض رحمت، فیض جود و کرم و دیگر فیضهای الهی، ابتدا به انسان کامل و ولیّ وقت می‌رسد و سپس به دیگران، به درجات و مراتب خودشان.

امام هادی علیّه السلام در زیارت جامعه کبیره می‌فرماید:

بکم فتح الله و بکم یختم. (صدوق، الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵)
 خداوند، به حجّت خود، آغاز می‌کند و به حجّت خود، پایان می‌بخشد.
 أن ذکر الخیر، کنتم أوّله و أصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه. (همان،
 ج ۲، ص ۶۱۶)

هر خیری، از حجّت خدا آغاز می‌شود و بدو ختم می‌شود. اصل و فرع
 خیر و نقطه شروع و پایان خیر، حجّت خداست.

این است که او، مجرای فیض خداست. پس تا زمانی که یک موجود در روی
 زمین است (اعمّ از انسان، حیوان، نبات، جماد و...) حجّت خدا نیز باید روی زمین
 موجود باشد. براساس این تبیین برهانی، رکن مذهب شیعه روشن می‌شود که عقل
 و استدلالی است. به این برهان، وجود مقدّس خاتم الانبیاء و فضایل او روشن
 می‌شود و به تبع آن، دوازده امام از نسل و سلاله او.

نکته بعدی این است که این نورهای پاک در فضای خاک جای دارند و روی زمین
 زندگی می‌کنند. این بزرگواران باید در هیکل جسمانی باشند تا بشر بتواند به فیض
 الهی دست یابد.

توضیح اینکه:

برای اینکه فیض از فیاض برسد، هم فاعلیت فیاض شرط است و هم قابلیت
 گیرنده. اگر گوینده قدرت بیان نداشت، یا شنونده قدرت فهم مطلب را نداشت، در
 هر حالت، انتقال مطلب صورت نمی‌گیرد. کلام شامخ استاد عالی‌رتبه را کودک
 پنج ساله نمی‌فهمد. این کلام را باید به درجات آسان کرد تا کودک بفهمد. خورشید،
 با تمام نورافشانی که دارد، چشم من قدرت دیدن نور او را ندارد. این نور باید به در و
 دیوار بخورد تا ما از آن بهره‌گیریم.

خداوند در فعّالیّت و فیاضیّت، کامل و تامّ است؛ اما این طرف برای گرفتن فیض
 نیاز به قابلیت دارد. بعضی فلاسفه و عرفا قابلیت را از لوازم ماهیّت دانسته‌اند که



درست نیست. قابلیت را هم خود خدا می دهد. ولی به هر حال، سنخیت میان این دو باید باشد تا فیض الهی به انسانها برسد.

این است که به پیامبر اعتراض می شد که چرا در هیکل و قالب بشری است و چرا خداوند، برای هدایت ما، ملائک نمی فرستد؟ خداوند در پاسخ فرمود:

﴿و لو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً و للبسنا عليهم ما يلبسون﴾. (انعام (۶) / ۹)
گوینده حکیم به ظرفیت شنونده نظر می کند تا سخن او مفید واقع شود.
امام معصوم علیه السلام از زبان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله فرمود:

إنا معاشر الأنبياء أمرنا أن نتكلم الناس على قدر عقولهم. (کلینی، ج ۱، ص ۲۳،
ح ۱۵)

همچنین:

ما تكلم رسول الله بكنه عقله قطّ. (همانجا)

پیامبر به اندازه کشش عقل مردم با آنها سخن می گوید؛ لذا هیچ کس را نیافت که به اندازه عقل بلند خود با او سخن بگوید. در روایات آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام تنها مخاطب پیامبر به این درجه بود.

به این مثال دقت کنید:

آبشار بلندی که چهارصد متر ارتفاع دارد، اگر در زیر آن سنگ قرار بگیرد، سوراخ می شود. انسان اگر زیر آب این آبشار برود، نه تنها امکان شنا ندارد که می میرد. باید آبشار در نهرها جاری شود تا انسانها و حیوانها و گیاهان بتوانند از آب آن بهره گیرند. حجت خدا اگر در قالب ماده نباشد، شعاع نور آن به قدری قوی است که نمی توان به او نظر کرد؛ چه رسد به این که بتوان بهره علمی و هدایتی از او گرفت. دقت کنید! اگر قرار بود که ما از عالم غیرمادی مستقیماً کسب فیض کنیم، خداوند، مستقیماً به ما هدایت می داد و دیگر احتیاجی به پیامبران نبود. اما به همان دلیل که به واسطه ای مثل پیامبران و امامان نیاز داریم، باید این مخلوقات



نوری در هیکل و قالب بشری باشند تا ما بتوانیم از آنها استفاده کنیم. ما حتی امکان استفاده از جنّ و ملک نداریم، چه رسد به مقام بلند و شامخ نبوت و امامت. این حکم عقل است، همان حکم عقلی که شیخ احمد احسائی و پیروان او نفهمیدند و گفتند که امام عصر علیه السلام در «عالم هورقلیا» است که آن را فوق اقلیم هفتم می دانست؛ با تفصیلی که شیخ احمد احسائی و سید کاظم دشتی در رساله های خود گفته اند.

همان طور که رسول خدا و یازده امام پس از حضرتش، با تمام مقامات و فضائل آسمانی، در روی زمین زندگی کردند، امروز نیز امام عصر، حضرت مهدی علیه السلام در روی زمین است و از برکت وجودش همه انسانها بهره می گیرند.

۷. عبودیت کامل و عبد کامل

یکی از اصول مسلم عقل این است که خداوند، بشر را برای بندگی و عبودیت آفریده است؛ عبودیتی که نتیجه آن، ترقی و کمال بشر می شود و خداوند سبحانه، از آن بی نیاز است.

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد

مثالی بزیم: آفتاب در مقام شامخ خودش درخشندگی و تلوؤل دارد؛ چه ما از آن استفاده کنیم و چه خود را از آن محروم بداریم؛ چه او را مدح و ثناگوییم یا بدگویی از آن کنیم. آفتاب کار خودش را می کند و نیازی به استفاده ما ندارد. این ماییم که باید از آن استفاده کنیم، وگرنه چرخه زندگی مان متوقف می شود.

گردن نهادن به عبودیت خداوند متعال، به معنای گردن نهادن به حکم عقل است؛ همان گونه که انسان در زندگی اجتماعی، خود را ملزم به مقررات اجتماعی می داند و این التزام را نشانه ذلت نمی داند. هیچ عاقلی نیست که انسان تابع مقررات جامعه را دلیل وزبون بشمارد؛ بلکه چنین فردی را عزیز و محترم می دانند که خود، به اختیار خود، از بعضی اراده های فردی چشم پوشیده تا نظم زندگی اجتماعی به

هم نخورد. عبودیت بشر، از این نسخ است؛ یعنی گردن نهادن به حکم خدای حکیم که امر و نهی او، همه از روی حکمت است، نه منافع شخصی دارد، نه نیازی به آفریدگان خود، و نه عجز و ضعفی که به قدرت‌نمایی و خودکامگی منجر شود. در بندگی انسان، قرب حق تعالی پیدا می‌شود که کمالی است اتم و جمالی است اعظم که اساساً برای آن آفریده شده‌ایم. در قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾. (ذاریات (۵۱) / ۵۶)

﴿وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾. (بینه (۹۸) / ۵)

خداوند جواد است. در تعریف جود گفته‌اند: «الجود إفادة ما ينبغي، لا لعوض ولا لغرض». چنین جودی منحصر به خداوند متعال است که در ازای بخشش خود، نه عوضی می‌خواهد که عائد به ذات مقدس او شود، و نه هدف خاصی را دنبال می‌کند که خارج از ذات مقدسش باشد. او کمالات را به ما بخشیده تا ما را کامل کند. راه کمال ما، بندگی اوست.

این کمالات غیرمتناهی است: علم، قدرت، رأفت، رحمت، سلطنت، شفقت، امن و امان، رفاقت، سلامت، سیادت، عفو، بخشش، کرم، الهی غیرالنهاییه. نکته مهم این است که هر کمالی، عبادت مخصوص خود را دارد. برای روشن‌تر شدن مطلب مثالی بزنیم: بزرگداشت انسان صاحب شخصیت، کاری پسندیده است، اما در مورد یک دانشمند، یک تاجر، یک فرمانده نظامی، یک رئیس کشور، و... تفاوت دارد. حتی القاب تکریم و لحن نامه یا خطاب که برای هر کدام از اینان به کار می‌رود، هر یک با شأن خاص او تناسب دارد و نمی‌توان برای دیگری به کار برد. تناسب کلام با مخاطب، از مهم‌ترین عناصر حسن بیان است. هر چه این تناسب، بهتر و بیشتر رعایت شود، درجه آن ادیب و حکیم را می‌رساند.

بعد از ذکر این مثال، می‌گوییم:

خدای متعال، شئون و کمالات مختلف دارد: عالم، معلم، سلطان، رفیق، شفیق،

انیس، حبیب، جلیس، قهار، منتقم، شافی، غنی،... عبودیت در برابر هر شأن و هر کمال، برنامه‌ای خاص خود دارد. برای شفای مریض، او را به اسم «یا شافی» می‌خوانند، برای ادای دین، اسم «یا غنی» او را می‌خوانند، برای رفاقت با او به عبارت دعای مشلول می‌گویند:

یار فیک یا شفیق! فکّنی من حلق المضیق و اصرف عنی کلّ همّ و غمّ و ضیق.

(مجلسی، ج ۹۲، ص ۴۰۰)

برای انس با او به عبارت دعای کمیل می‌گوییم:

یانور المستوحشین فی الظلم. (کفعمی، ص ۵۶۰)

کسی که رمز این کلمه را بفهمد، فرصت مغتنم بیداری ثلث آخر شب را از دست نمی‌دهد. افسوس که به این وادیه‌ها نرفته‌ایم. یک ثانیه جلوه لطف الهی که به دل بیفتد، لذتش از دهها سال عمر بی حاصل بیشتر است. اما در برابر جلوه «سید السادات، إله الآلهة، جبار الجابرة» که دارد، عبودیت و عرض ادب به گونه دیگری است. گدایی من آینه آقایی اوست. صورتی از آقایی خود در آینه گدایی من می‌اندازد و بدین سان، آقایی خود را به من نشان می‌دهد. من می‌گویم:

ربّ زدنی علماً و عملاً و الحقنی بالصالحین.

این درخواست من که جهل مرا نشان می‌دهد، آینه دانایی مطلق اوست. وقتی انسان در مسیر عبودیت افتاد، جان او محل تجلی صور خداوند می‌شود. این یکی از معانی جمله مشهور است که:

العبودیّة جوهره کتمها الربوبیّة.

به عبارات دعای عرفه امام حسین علیه السلام بنگرید:

أنت الذي مننت، أنت الذي أنعمت، أنت الذي أحسنت... أجملت...

أفضلت... أكملت... رزقت... (مجلسی، ج ۹۵، ص ۲۲۱)

و جملات پس از آن که حدود سی مورد از الطاف الهی را برمی شمرد. پس از آن، درباره خودش عرضه می دارد:

أنا الذي أسأت، أنا الذي أخطأت، أنا الذي هممت... جهلت...
غفلت... سهوت... (همانجا)

و جملات بعدی.

همین‌گونه به مناجات حضرت امیر علیه السلام در مسجد کوفه بنگرید:

أنت المالك و أنا المملوك... أنت العزيز و أنا الذليل... أنت العظيم و أنا
الحقير... (همان، ج ۹۱، ص ۱۱۰) تا آخر مناجات.

مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی می گوید:

بنده را سر بر آستان سودن بهتر از پا بر آسمان بودن
نفسی در رضای حضرت دوست بهتر از عمر جاودان بودن
گه چو زنجیر سر به حلقه در گه چو در، سر بر آستان بودن
لذت عبودیت، به راستی، لذتی شگفت آور است! کسی که بنده خدا شد، غصه
روزی نمی خورد، چون خداوندگار او به او وعده داده است:

﴿و في السماء رزقكم و ما توعدون﴾. (ذاریات (۵۱) / ۲۲)

در مشکلات، امید خود را از دست نمی دهد:

﴿و من يتوكل على الله فهو حسبه، إن الله بالغ أمره﴾. (طلاق (۶۵) / ۳)

زمانی در سبزواری بودم و مشکلی برایم پیش آمده بود. به یکی از اساتیدم در مشهد نامه نوشتم. او در جواب، این حدیث را برایم نوشت:

خف الله يكفيك من كل شيء.

یکی دیگر از اساتیدم نصایحی به شاگردانش داشت؛ از جمله اینکه می گفت:
شما نوکری صاحب الزمان علیه السلام را بکنید، دیگر هیچ فکر نکنید؛ آقا به فکر
است؛ بیشتر از آنچه تو در فکر خودت باشی.

این سخنان بدان معنی نیست که ما زندگی را تعطیل کنیم. رفتن در پی رزق و روزی وظیفه است؛ ولی با این رویکرد باشد که:

﴿لَکِی لَا تَأْسُوا عَلٰی مَافَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ﴾. (حدید (۵۷) / ۲۳)

مناجات خمس عشر امام سجّاد علیه السلام را ببینید و در برابر جلوه‌های مختلف او، حالات گوناگون انسان را: تائبین، شاکین، خائفین، راجین، راغبین... الی آخر. امام سجّاد علیه السلام در مناجات المریدین عرضه می‌دارد:

لِقَاؤِکَ قَرَّةٌ عَیْنِی وَ وَصَلِکَ مُنَى نَفْسِی وَ إِلَیْکَ شَوْقِی... یَا نَعِیْمِی وَ جَنَّتِی وَ یَا

دُنْیَایِ وَ آخِرَتِی. (مجلسی، ج ۹۱، ص ۱۴۷)

گفتیم که هر کمالی و هریک از اسماء الله، عبادتی مخصوص خود دارد؛ ولی ما آیین این عبادتها را نمی‌دانیم. باید در هر زمان، «عبد کامل» باشد تا این آیینها را به ما بیاموزد. اوست که تجلیات الهیه را می‌بیند و در برابر هر اسمی، راه خشوع و بندگی مخصوص آن را نشان می‌دهد. این اصل عقلی را در قرآن بدین عبارت بیان می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحِیْنَا إِلَیْهِمْ فَعَلِ الْخَیْرَاتِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ

إِیْتَاءِ الزَّکَاةِ وَ کَانُوا لَنَا عَابِدِیْنَ﴾. (انبیاء (۲۱) / ۷۳)

این آیه در باب حجتهای خدا (پیامبران و امامان) است که خداوند آنها را به عنوان «عابد» می‌ستاید؛ یعنی به راستی و بدون غلو و اغراق در کلام، عبد خدایند؛ لذا راه عبودیت را می‌دانند و به ما می‌آموزند.

علّت تنوع دعاهاى مأثور از پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام همین است. در یک تقسیم، می‌توان آنها را چنین دسته‌بندی کرد:

- تعقیبات، که پس از نمازها خوانده می‌شود.

- دعاهاى روزها. (ایام هفته، ایام ماه، ایام مخصوص)

- تعویذات.

- ادعیّه سِرّ، که دریاها معارف در آنها موج می‌زند. در یک جمله‌اش به قدر ده برابر اسفار مَلّاصدرا و شفای بوعلی حقایق می‌یابید.

- ادعیّه حُجُب: حجابهای مختلف که از معصومان رسیده است.

- ادعیّه قنوت: قنوت‌های متنوع معصومان.

- ادعیّه احراز: حرزهای مختلف.

هرکدام از اینها، فضای خود را دارد و تکرار در آنها نیست. جناب سید ابن طاووس در مهج الدعوات گوشه‌ای از این حقایق را آورده است.

مطلب به اینجا تمام نمی‌شود. باب دیگر، نمازهای مستحبی است که هرکدام، یک باب در معرفه الله است. دست کم یک بار، مفاتیح الجنان را کامل بخوانید تا به این کلام برسید.

به هر حال، باید عبد کامل خدا روی زمین باشد تا این دستورهای عبودیت را به مردم بدهد. این عبد کامل یا پیامبر است یا وصی او. چون نبوت به وجود مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ختم شده، اوصیای او یکی پس از دیگری، این شأن تعلیم عبودیت را ادامه دادند، تا امروز که حضرت بقیّه الله - ارواحنا فداه - قائم به این امر است.

این شأن مخصوص حجّت خداست و اگر زمین چنین بنده کاملی نداشته باشد، خلقت آن لغو است؛ چون اساساً همه مخلوقات برای عبادت آفریده شده‌اند و راه عبادت را کسی جز حجّت خدا - که منصوب و منصوب از طرف خداست - نمی‌داند. در این موضوع، امامت مانند نبوت، عهده‌دار ارتباط بشر با خدای بزرگ است. لذا در حدیثی که بزرگان شیعه و سنی نقل کرده‌اند، به الفاظ و سندهای مختلف، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

من مات بغير إمام، مات ميتة جاهلیّة. (مجلسی، ج ۸، ص ۱۲، ح ۱۱)

فعالاً از تفصیل این مطلب درمی‌گذریم، اما اشاره می‌کنیم که همان‌گونه که زیستن در زمان پیغمبر، بدون گردن نهادن به کلامش و بدون تبعیت از راه هدایتش، انسان را

در فضای جاهلیت (یعنی: کفر و نفاق) نگاه می‌دارد، رویگردانی از پیامبر و پیروی نکردن از امامی که از طرف پیامبر معرفی شده - یعنی منصوب از طرف خدا است - به همین سان، انسان را در فضای کفر و نفاق نگاه می‌دارد.

به عبارت دیگر، ادای واجبات عملیه (نماز و روزه و حجّ و دیگر فروع دین) بدون ادای واجبات علمیه (عقاید: توحید، نبوت، امامت و دیگر اصول دین) انسان را به نجات و سعادت نمی‌رساند.

در شناسنامه هر مؤمن، سه امضا باید باشد: توحید، نبوت، امامت. کسی که به این سه مطلب گردن نهاد، داخل کشور ایمان است و حتی اگر مرتکب خلافی در عمل شد، به زندانش می‌برند؛ اما مسئولیت او را به عهده می‌گیرند. اما اگر در برابر یکی از این سه اصل، سرکشی کرد، هرچه خیرات و مبرّات داشته باشد، او را از کشور ایمان بیرون می‌رانند و حاکم او را رعیت خود نمی‌داند. لذا ایمان در کنار عمل صالح، خود به عنوان یک عمل مستقلّ به شمار آمده است. و قرآن همه‌جا، «آمنوا و عملوا الصالحات» می‌گوید.

آنچه گفتیم، توضیحی بود بر آیه «یوم تدعو کلّ أناس بإمامهم» (اسراء (۱۷) / ۷۱)، که سیوطی - محدّث بزرگ اهل تسنّن - ذیل این آیه از رسول خدا نقل می‌کند که فرمود:

ندعو اکلّ أناس بإمام زمانهم و کتاب ربّهم و سنّة نبیّهم. (سیوطی، ج ۴،

ص ۱۹۴)

اما اگر از سیوطی پرسیم که برای عمل به این حدیث شریف، امام زمان شما کیست، به جوابی نمی‌رسیم.

خداوند سبحانه را شاکریم که با ایمان به رسول خدا و ائمه هدی و حضرت بقیة الله ارواحنا لهم الفداء، پاسخ روشنی در برابر این پرسش به ما داده است.
والحمد لله الذي هدانا لهذا، وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

منابع

۱. حویزی، عبدعلی. *نور الثقلین*. قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۵ ق.
۲. سیوطی، جلال‌الدین. *الدّر المشور*. قم: کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق.
۳. صدوق، محمدبن علی بن بابویه. *علل الشرائع*. قم: مکتبه الداوری.
۴. _____ . *الفقیه*. قم: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، ۱۴۱۳ ق.
۵. طبرسی، احمدبن علی. *الاحتجاج علی أهل اللجاج*. مشهد: مرتضی، ۱۴۰۳ ق.
۶. طوسی، محمدبن حسن. *تهذیب الأحکام*. تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ ش.
۷. کفعمی، ابراهیم بن علی. *المصباح*. قم: رضی، ۱۴۰۵ ق.
۸. کلینی، محمدبن یعقوب. *الكافی*. تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ ش.
۹. مجلسی، محمدباقر. *بحار الأنوار*. بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق.
۱۰. نعمانی، محمدبن ابراهیم. *کتاب الغیبه*. تهران: مکتبه الصدوق، ۱۳۹۷ ق.